

از سرداران و سپاهیان خویش؛ چونان سر جدا از تن پیش محمد نروی که حکم خویش را دربارهٔ توروان کند و درجهٔ مردم مملکت وی در آبی بی آنکه به پیکار و نبردی دست زده باشی و خویشان را معذور کرده باشی.»

«به جیغویه و خاقان بنویس و آنها را بر ولایتهاشان گمار و وعده بده که در نبردشاهان تأییدشان می کنی، چیزی از هدیه‌ها و نحفه‌های خراسان برای شاه کابل بفرست و از او صلح بخواه که وی را بدان راغب خواهی یافت. خراج این سال شاه اترار بنده را بدو واگذار و آنرا جایزه‌ای پندار که بدو داده‌ای. آنگاه اطراف خویش را فراهم آر و نیرومندان سپاهت را به خویشان پیوسته کن، آنگاه سواران را به مقابلهٔ سواران فرست و مردان را به مقابله مردان، اگر ظفر یافتی که چه بهتر و گر نه می توانی چنانکه نیت داری به خاقان ملحق شوی.»

گوید: عبدالله صدق گفتار وی را بدانست و گفت: «در این مورد و دیگر کارهای من مطابق رای خویش عمل کن.» وی به این عصیانگران نامه‌ها فرستاد که خشنود شدند و اطاعت آوردند، به کسانی از سرداران و سپاهیان که از مرو غایب بودند نامه نوشت و آنها را به نزد خویش آورد. به طاهر بن حسین که در آنوقت از جانب عبدالله، عامل ری بود نوشت و دستور داد که ناحیهٔ خویش را مضبوط دارد و اطراف خویش را فراهم آرد و آماده و مراقب باشد مبادا سپاهی به طرف وی آید یا گروهی بدو هجوم برند.

گوید: پس طاهر آمادهٔ نبرد شد و مهیا شد که محمد را از ولایت‌های خراسان دفع کند. به قولی عبدالله، فضل بن سهل را پیش خواند و دربارهٔ کار محمد ساوی مشورت کرد که گفت: «ای امیر، امروز را مهلتم ده، صبحگاهان می آیم و رای خویش را می گویم.»

گوید: پس همه شب را در اندیشه گذرانید و صبحگاهان پیش عبدالله رفت و بدو گفت که در ستارگان نظر کرده و دیده که او بر محمد غالب می شود و سرانجام

از آن وی است. پس عبدالله برجای خویش بماند و بر نبرد و مقابله محمد یکدله شد.

گوید: و چون عبدالله امور خراسان را استوار داشت چنین نوشت: «به بنده خدا امیر مؤمنان از عبدالله بن هارون. اما بعد نامه امیر مؤمنان به من رسید. من یکی از عاملان ویم و یکی از دستیاران وی که رشید صلوات الله علیه به من دستور داده، مقیم این مرز باشم و با هر کس از دشمنان امیر مؤمنان که به کید مردم آن برخیزد کید کنم. قسم به دینم که اقامت من در اینجا برای امیر مؤمنان مفیدتر و برای مسامانان سودمندتر از آن است که پیش امیر مؤمنان آیم، گرچه از قرب وی خوشدل و از دیدار نعمت خدای به نزد وی خرسند می شوم. اگر چنان بیند که مرا بر کارم به جانهد و از آمدن به نزد خویش معاف دارد، چنین کند، انشاء الله، والسلام.»

گوید: آنگاه عباس بن موسی و عیسی بن جعفر و محمد و صالح را پیش خواند و نامه را به آنها داد و نیز جایزه های نیکوداد و از تحفه های خراسان آنچه میسرش بود برای محمد فرستاد و از آنها خواست که کاروی را به نزد محمد نکو جلوه دهند و عذر وی را بگویند.

سفیان بن محمد گوید: وقتی محمد نامه عبدالله را خواند بدانست که مأمون در کار آمدن از وی پیروی نمی کند. پس عصمه بن حماد سالار کشیکبانان خویش را فرستاد و بدو گفت که پادگانی ما بین همدان وری نهد و بازارگانان را نگذارد که آذوقه ای سوی خراسان برند و رهگذران را تفتیش کند که نامه هایی از اخبار و مقاصد وی همراهشان نباشد، و این سه سال صد و نود و چهارم بود.

گوید: پس از آن به کار نبرد مأمون مصمم شد، علی بن عیسی را پیش خواند و وی را سالار پنجاه هزار سوار و پیاده از مردم بغداد کرد و دفترهای سپاه را بدو

داد و دستور داد که هر که را خواست به دیدار برگزیند و هر که را خواست امتیاز بخشد و هر که را خواست هشتادی کند. سلاح و بیت المالها را به او سپرد آنگاه سوی مامون روانه شدند.

بزید بن حارث گوید: وقتی علی خواست سوی خراسان حرکت کند سوار شد و به درام جعفر رفت و با وی وداع کرد، ام جعفر گفت: «ای علی، گرچه امیر مؤمنان پسر من است و همه مهرسانی من خاص اوست و همه نگران اویم اما نسبت به عبدالله نیز دلبستگی دارم و از آزارونا خوشایندی که بدو رسد بیمناکم. پسر من شاهی است که با برادر خویش در کار قدرت همچشمی دارد و بر آنچه به دست اوست غیرت آورده، اما مرد بزرگ گوشت خویش را می خورد اما از دیگری ممنوع می دارد، حق پدر و برادران عبدالله را رعایت کن و با وی سخن درشت مگویی که همسنگ از نه‌ای. با وی همانند سردگان سختی مکن، کنیزی یا خادمی را از او باز مدار. غل و بند بر او نه. در اثنای حرکت با وی خوشونت مکن و با وی همراه شو. پیش از او بر منشین تا رکاب وی را بگیری. اگر ناسزایت گفت از او تحمل کن. اگر ناروا گفت جوابش مگویی»

گوید: آنگاه بندی از نفره بدو داد و گفت: «اگر به دست تو افتاد وی را با این بند بند کن.»

علی گفت: «دستور ترا می پذیرم و درباره آن مطابق اطاعت تو عمل می کنم»

گوید: محمد خلع مامون را عیان کرد و برای دو پسرش موسی و عبدالله در همه آفاق بیعت گرفت، بجز خراسان. به هنگام بیعت، بنی هاشم و سرداران و سپاهیان را مال و جایزه داد موسی را الناطق بالحق نامید و عبدالله را القائم بالحق.

گوید: آنگاه علی بن عیسی هفت روز رفته از شعبان سال صد و شصت و پنجم از بغداد برفت تا در نهروان اردو زد. محمد نیز با وی برون شد و او را بدرقه

کرد، سرداران و سپاهیان برنشستند، بازارها بپاشد، صنعتگران و فعلگان همراه وی شدند. گویند اردوگاه وی با سراپرده‌ها و لوازم و بارها يك فرسنگ بود.

یکی از مردم بغداد گوید: سپاهی ندیده بودند که مردان بیشتر واسبان‌خوبتر و سلاح بهتر و لوازم بیشتر و وضع کاملتر از سپاه علی داشته باشد.

عمر بن سعید گوید: وقتی محمد از در خراسان گذشت فرود آمد و پیاده رفت و سفارش آغاز کرد و گفت: «سپاه خویش را از آزار رعیت و غارت مردم و دهکده‌ها و بریدن درخت و تجاوز به زنان بازدار. یحیی بن علی را برری گمار و سپاه بسیار بدو پیوسته کن و بگویی تا مقرری سپاه خویش را از درآمد خراج آنجا بدهد. از هر ولایت که می‌گذری یکی از یاران خویش را بر آنجا گمار. هر کس از سپاهیان خراسان و سران آن سوی تو آمدوی را حرمت کن و جایزه نکوده. برادری را به جای برادر عقوبت مکن. يك چهارم خراج را از مردم خراسان بردار. هر که را تیری به جانب تو اندازد یا یکی از یارانت را با نیزه بزند امان مده. وقتی بر عبدالله تسلط یافتی اجازه مده که بیش از سه روز بماند. وقتی روانه‌اش کردی همراه معتمدترین یاران تو باشد اگر شیطان فریض داد و با تو مقابله کرد بکوش تا اسیرش کنی. اگر از دست توبه یکی از ولایتهای خراسان گریخت به خویشتن سوی وی رو. همه آنچه را به تو سفارش کردم فهمیدی؟»

گفت: «بله، ای امیر مؤمنان که خدایت قرین صلاح بدارد»

گفت: «به برکت و یاری خدای حرکت کن»

گویند: منجم علی به نزد وی آمد و گفت: «خدای امیر را قرین صلاح بدارد چه شود اگر برای حرکت در انتظار صلاح ماه بمانی که نحوست بر آن غالب است و سعد از آن افتاده و برفته»

علی گفت: «ای غلام مقدمه‌دار را بگویی طبل خویش را بزند و پرچم را پیش ببرد که مافساد و صلاح ماه را نمی‌شناسیم، جز اینکه هر که با ما مقابله کند با وی

مقابله می‌کنیم. هر که با ما به صلح باشد با وی به صلح باشیم و از او دست می‌داریم و هر که با ما نبرد کند و بیکار کند شمشیر را از خونش سیراب می‌کنیم. از فساد ماه باک نداریم که تصمیم داریم در نبرد نیک بکوشیم و با دشمن کارزار کنیم.»

ابوجعفر گوید: یکی از سپاهیان گفته بود: از جمله کسانی بودم که با سپاه علی بن عیسی برون شدند، وقتی از حلوان گذشت کاروانهای خراسان بدو رسید، از آنها خبر می‌پرسید که از وضع خراسان مطلع شود. می‌گفتند: طاهر مقیم ری است که یاران خویش را سان می‌بیند و لوازم خویش را ترمیم می‌کند. علی می‌نخندید و می‌گفت: «طاهر کیست، به خدا خاری از شاخسار من است یا شرری از آتش من، کسی همانند طاهر سالار سپاهها نمی‌شود و به کارزار نمی‌پردازد.»

گوید: آنگاه به یاران خویش نگریست و گفت: «میان شما و اینکه چون درخت از طوفان سخت درهم بشکند، جز این فاصله نیست که خبر عبور ما را از گردنه همدان بشنود که بزغالگان نیروی شاخ زنی ندارد و روباهان تاب مقابله شیر نیارد، اگر طاهر در جای خویش بماند، نخستین هدف لبه شمشیرها و نوک نیزه‌ها می‌شود.»

یزید بن حارث گوید: وقتی علی بن عیسی به گردنه همدان رسید به کاروانی برخورد که از خراسان می‌آمد، از آنها خبر پرسید، گفتند: «طاهر مقیم ری است و برای کارزار آماده شده و لوازم نبرد گرفته، از خراسان و ولایت‌های اطراف پیوسته مدینه اومی‌رسد و هر روز، کارش بزرگ می‌شود و یارانش فزونتر می‌شوند و چنان می‌دانند که وی سالار سپاه خراسان است.»

علی گفت: «آیا از خراسان کسی که در خور اعتنا باشد آمده؟»

گفتند: «نه، ولی کارهای آنجا آشفته است و مردم آنجا هراسانند.»

گوید: علی دستور داد روان شوند و منزلها را بسپرند و به یاران خویش گفت: «نهایت قوم ری است اگر آن را پشت سر نهیم شکسته شوند و نظامشان آشفته شود و جماعتشان پراکنده شود.»

گوید: آنگاه نامه‌ها سوی شاهان دیلم و جبال طبرستان و شامان ماورای آن فرستاد و وعده عطیه‌ها و جایزه‌ها داد و تاجها و بازو بندها و شمشیرهای مزین به طلا به آنها هدیه کرد و دستورشان داد که راه خراسان را ببرند و هر که رامی خواهد به کمک طاهر رود بازدارند و آنها پذیرفتند.

گوید: آنگاه برفت تا به اول ولایت ری رسید، مقدمه‌دار وی پیامد و گفت: «خدای امیر را باقی بدارد بهتر است خبر گیران بفرستی و پیشتانان روانه کنی و جایی بجویی که در آنجا اردوزنی و خندقی برای یاران خویش آماده کنی که در آن ایمن باشند که این درست‌تر است و برای سپاه مایه آرامش خاطر.»

گفت: «برای کسی همانند طاهر تدبیر و احتیاط نمی‌کنند. کار طاهر به یکی از دو چیز می‌کشد یا در ری حصار می‌شود و مردم ری بدوشیبخون می‌زنند و زحمتش را از ما برمی‌دارند، یا وقتی که سواران و سپاهیان ما نزدیک وی شوند ری را رها می‌کند و پشت می‌کند و باز می‌گردد.»

گوید: یحیی بن علی پیش وی آمد و گفت: «پراکنندگان سپاه را فراهم آر و بر سپاه خویش از شیبخون بر حذر باش، وقتی سواران را می‌فرستی گروه کافی فرست، سپاهها را به سستی سامان نمی‌دهند و تدبیر نبردها را با غرور نمی‌کنند. مقتضای اطمینان این است که احتیاط کنی و نگویی که حریف من طاهر است، بسا باشد که شراره نهد، آتش بزرگ شود و رخنه سبیل که فریب خورند و آنرا سبک گیرند، دریای عظیم شود. سپاهیان ما نزدیک طاهر رسیده‌اند اگر دل به فرار داشت تاکنون نمانده بود.»

گفت: «خاموش که طاهر چنان نیست که می‌پنداری، مردان وقتی با همگنان

خویش مقابل شوند احتیاط می کنند و وقتی حریفشان همسنگ آنها باشد آمادگی می گیرند.»

عبدالله بن مجالد گوید: علی بن عیسی بیامد تا در ده فرسخی ری فرود آمد، طاهر در ری بود، درهای شهر را بسته بود ویراهها پادگانها نهاده بود و برای نبرد علی آماده شده بود.

گوید: طاهر با یاران خویش مشورت کرد، بدو گفتند که در شهر ری بماند و چندان که تواند نبرد را پس اندازد تا از خراسان کمک آید و سرداری جز او که نبرد را عهده کند، گفتند: «اقامت تو در ری برای یارانت و خودت مناسبتر است که آذوقه آسانتر به دست آرند و از سرما محفوظتر است و اگر جنگی شود به خانه ها پناه برند و تعلل و تأخیر کنند تا کمکی برای تو برسد یا نیرویی از پشت سر آید.»

طاهر گفت: «رای درست این نیست که می گوید، مردم ری از علی هراسانند و از آسیب و سطوت وی می ترسند، از عربان صحرا و اوباش کوهها و مردم دهکدهها کسانی همراه ویند که می دانید، بیم هست که اگر به شهر ری هجوم آرد مردم شهر از بیم وی به ما تازند و او را در نبرد ما کمک کنند، بعلاوه هر قومی که در دیار خودشان به هراس افتاده اند و دشمن به اردوگاهشان در آمده سست و زبون شده اند و عزتشان برفته و دشمن بر آنها جری شده. رأی درست اینست که شهری را پشت سر خویش نهیم اگر خدایمان ظفر داد چه بهتر و گرنه بر آن تکیه کنیم و در کوچهای آن بجنگیم و در پناه آن حصاری شویم تا کمک یا نیرویی از خراسان بیاید.»

گفتند: «رای درست رای تو است.»

گوید: پس طاهر میان یاران خویش بانگ زد که برون شدند و در پنج فرسخی ری اردو زدند، در دهکده ای به نام کلواص.»

گوید: محمد بن علاء به نزد طاهر آمد و گفت: «ای امیر! سپاه تو از این سپاه ترسیده اند و دلهایشان از ترس و بیم آن آکنده است، بهتر است در جای خویش بمانی

و نبرد را پس اندازی تا یاران تو آنها را از نزدیک بنگرند و با آنها مانوس شوند و ترتیب نبرد آنها را بدانند.»

گفت: «نه، من دستخوش کم تجربگی و کوتاه بینی نمی شوم، یاران من کمند، سیاهی این قوم بزرگ است و شمارشان بسیار، اگر در کار نبرد تعلل کنم و کار را عقب اندازم، بیم هست که از قلت و خلل گاه ما خبر یابند و همراهان مرا به رغبت یا به ترس استمالت کنند که بیشتر یارانم از من جدا شوند و اهل صبوری و دفاع از یاری من بازمانند، ولی مردان را مقابل مردان می کنم و سواران را با سواران درمی آمیزم و به اطاعت و وفایشان اعتماد می کنم و چون آنکه خیر ذخیره می نهد و به کسب فیض شهادت علاقه دارد ثبات می کنم. اگر خدای نصرت و ظفر داد همان است که می خواهیم و امید داریم و اگر صورت دیگر بود من نخستین کس نیستم که نبرد کرده و کشته شده و آنچه به نزد خدا هست بیشتر است و بهتر.»

گوید: علی به یاران خویش گفت: «سوی این قوم شتابید که شمارشان اندک است و اگر سوی آنها حمله برید در مقابل ضربت شمشیرها و نیزه ها ثبات نیارند.»

گوید: آنگاه سپاه خویش را بیاراست و پهلوی راست و چپ و قلب کرد، ده پرچم کرد که با هر پرچم یک هزار کس بود. پرچمها را یکی یکی پیش فرستاد و میان هر پرچم یک تیررس فاصله آورد و به امیران آن دستور داد که وقتی گروه اول نبرد کرد و ثبات کرد و تلاش کرد و نبرد آن دراز شد گروه پشت سر آن پیش رود و آن گروه که نبرد کرده پس رود، تا خویشتن را بیاراید و آسایش کند و برای نبرد و تجدید تلاش نیرو بگیرد، کسانی را که زره و خود داشتند جلو پرچمها نهاد و با یاران دلیر و صبور و شجاع خویش در قلب بایستاد.

گوید: طاهر بن حسین سواران خویش را دسته دسته کرد و گروههای خویش را مرتب کرد و صفهای خویش را بیاراست بر یکایک سرداران و گروهها می گذشت و می گفت: «ای دوستان خدا و اهل وفا و شکر، شما همانند اینان که می بینید نیستید که



اهل پیمان شکنی و خیانتند، اینان آنچه را که شما محفوظ داشته‌اید تسباه کرده‌اند و آنچه را شما بزرگ داشته‌اید تحقیر کرده‌اند و قسمهایی را که شما رعایت کرده‌اید شکسته‌اند، طالب باطلند و به سبب خیانت و جهالت نبرد می‌کنند، اهل غارت و چپاولند، اگر چشمها را فرو نهد و قدمها را ثابت کنید، خدا وعده خویش را عمل کند و درهای عزت و نصرت خویش را بر شما بگشاید، باطنیانگران فتنه و زنبوران آتش بر سر دین خویش بجنگید و باحق خویش باطلشان را پس زنید که ساعتی بیش نیست و خدا میان شما داوری می‌کند که او بهترین داوران است.»

گوید: طاهر سخت بیاشفت و بنا کرد و می‌گفت: «ای اهل وفاداری و راستی صبور، صبور، ثبات، ثبات، آنگاه کسان به یکدیگر حمله بردند. مردم ری هجوم بردند و درهای شهر را بستند طاهر بانگ زد: «ای دوستان خدا به آنها که پیش روی شما هستند پردازید، نه به پشت سرتان که تنها تلاش و صبوری نجاتتان میدهد.»

گوید: دو قوم در هم افتادند و نبردی سخت کردند، دو گروه ثبات کردند، پهلوی راست علی بر پهلوی چپ طاهر تفوق یافت و آنرا به سختی درهم شکست. پهلوی چپ وی نیز بر پهلوی راست طاهر تفوق یافت و آنرا از جای برد، طاهر گفت: «همه نیرو و تلاش خویش را بردسته‌های قلب نهید که اگر يك پرچم از آن را بشکنید درهم می‌ریزند.»

گوید: یاران طاهر ثباتی صادقانه کردند و به نخستین پرچمهای قلب حمله بردند و آنها را هزیمت کردند و بسیار کس از آنها را بکشتند. پرچمها درهم افتاد و پهلوی راست علی درهم شکست. کسان پهلوی راست و پهلوی چپ طاهر عمل یاران وی را بدیدند و به طرف حریفان مقابل خویش باز گشتند و هزیمتشان کردند، هزیمت به نزد علی رسید و بنا کرد به یاران خویش بانگ می‌زد: «ای صاحبان بازوبند و تاج، کجا می‌روید، ای گروه ابنا سوی من آید، حمله‌ای از پی فرار، ادامه جنگ را

صبری باید.»

گوید: یکی از یاران طاهر تیری به وی انداخت و او را بکشت. آنگاه شمشیر در آنها نهادند که می کشتندشان و اسیر می گرفتند.

گوید: یاران طاهر میان یاران علی ندا دادند که هر که سلاح فرو نهد در امان باشد، پس آنها سلاح بینداختند و از مرکبان خویش پیاده شدند، طاهر سوی شهری باز گشت و اسیران را با سرها به نزد مامون فرستاد.

گویند: در آن روز عبدالله بن علی بن عیسی خویشان را میان کشتگان افکندوی زخمهای بسیار داشت و همچنان همه روز و شب را در میان کشتگان بود و همانند آنها بود تا وقتی که از تعاقب ایمن شد، آنگاه برخاست و به جمعی از باقیمانندگان سپاه پیوست و سوی بغداد رفت. وی از جمله بزرگتر فرزندان علی بود.

سفیان بن محمد گوید: وقتی علی جانب خراسان روانه شد، مامون، سردارانی را که با وی بودند پیش خواند و نبرد با علی را بر یکایک آنها عرضه کرد اما همگی شان از بیم سخن داشتند و به بهانه‌ها چنگ می زدند که برای معافیت از مقاتله و نبرد وی راهی بجویند.

یکی از مردم خراسان گوید: وقتی نامه طاهر درباره خبر علی و آنچه خدا با وی کرده بود بیامد مامون برای مردم نشست که پیش وی می رفتند و تهنیت می گفتند و برای وی دعای عزت و نصرت می گفتند. وی در آن روز خلع محمد و دعای خلافت را در همه ولایتهای خراسان و مجاور آن علنی کرد، مردم خراسان خرسند شدند و سخنوران در آنجا سخن کردند و شاعران شعر گفتند، شاعری در این باب گوید:

«امت در کار دنیا و دین خویش

«با خرسندی سر می کند

«که پیمان امام هدایت

«مامون خویش را

«که بهترین فرزندان حواست

«محفوظ داشته است.

«بر لب خطر بود و چون وفا کرد

«از بدی سرانجام نجات یافت

«امت به حق خدای قیام کرد

«از آنرو که دفتر دیوانهای وی

«به نام فرزندان مامون رقم یافته بود

«مگر نمی بینی که خدای امت را

«از پس خطر

«توفیق آراستگی داد»

که شعری دراز است

علی بن صالح حریری گوید: وقتی علی بن عیسی کشته شد در بغداد مردمان سخت آشفته شدند و محمد از خیانت و پیمان شکنی خویش پشیمان شد. سرداران به نزد همدیگر رفتند و این به روز پنجشنبه نیمه شوال سال صد و نود و پنجم بود و گفتند: «علی کشته شد و ما تردید نداریم که محمد محتاج مردان است و بر آوردن مردم لایق، مردان به خویشتن جنبش کند و به دلیری و اقدام برتری یابند، هر یک از شما سپاه خویش را بگوید که یاشوبند و مقرری و جایزه بخواهند باشد که در این حال از او چیزی به دست آریم که مارا و سلاحمان را سامان دهد.»

گوید: بر این کار همدل شدند، صبحگاهان به درپل رفتند و تکبیر گفتند و مقرریها را مطالبه کردند، خبر به عبدالله بن خازم رسید که برنشست و با یاران خویش و جمعی دیگر از سرداران عرب سوی آنها رفت که تیرو سنگ به همدیگر انداختند و نبردی سخت کردند.

گوید: محمد تکبیر و سروصدا را شنید، یکی از غلامان خویش فرستاد که برای وی خبر آرد. غلام به نزد وی بازگشت و معلوم وی داشت که سپاهیان فراهم آمده‌اند و به طلب مقرریهایشان آشوب کرده‌اند.

محمد گفت: «مگر بجز مقرری چیزی می‌خواهند؟»

گفت: «نه»

گفت: «آنچه می‌خواهند سخت سخت آسان است، پیش عبدالله بن خازم برو و بگواز مقابل آنها باز آید،» آنگاه بگفت تا مقرری چهارماهشان را دادند و کسانی را که زیر هشتاد بودند به هشتاد بالا برد و بگفت تا سرداران و خاصان را صله و جایزه دهند.

در این سال محمد مخلوع، عبدالرحمان بن جبلة ابنای را به همدان فرستاد برای نبرد طاهر.

سخن از رفتن عبدالله بن جبلة  
به همدان برای نبرد طاهر

عبدالله بن صالح گوید: وقتی محمد از کشته شدن علی بن عیسی و به غارت رفتن اردوگاه وی خبر یافت، عبدالرحمان ابنای را فرستاد با بیست هزار کس از ابنا و مال همراه وی فرستاد و به سلاح و سوار نیرو داد و جایزه‌ها داد و او را ولایتدار حلوان کرد تا آنچه از سر زمین خراسان که بر آن غلبه یابد. سواران و دلیران و جنگاوران و مردم با کفایت ابنا را نیز همراه وی کرد و دستورش داد که با شتاب برود و کمتر توقف و خفتن کند تا به شهر همدان فرود آید و زودتر از طاهر آنجا رسد و برای خویش و یارانش خندق زند و لوازم فراهم کند و در کار نبرد با طاهر و یاران وی پیشدستی کند.

گوید: دست جبلة را گشود و دستور وی را در هر چه می‌خواست کرد،

نافذ کرد و دستورش داد که محتاط و دقیق باشد و رفتار علی را که مغرور و غافل بود رها کند.

گوید: عبدالرحمان برفت تا در همدان فرود آمد و راههای آن را بست و حصار و درهای شهر را استوار کرد و رخنه‌ها را بیست و بازارها به پا کرد و ارباب صنعت را فراهم آورد و لوازم و آذوقه آماده کرد و برای مقابله و نبرد طاهر آماده شد.

گوید: وقتی علی کشته شد پسرش یحیی با جمعی از یاران خویش گریخت و ما بین ری و همدان اقامت گرفت و هر کس از باقیمانندگان سپاه پدرش بر او می‌گذشت نگاهش می‌داشت.

گوید: یحیی چنان می‌پنداشت که محمد او را به جای پدر می‌گمارد و سپاه و مرد سوی وی می‌فرستد، می‌خواست باقیمانندگان را فراهم آورد تا نیرو و کمک بدو رسد.

گوید: یحیی به محمد نوشت و کمک و تایید خواست. محمد بدو نوشت و فرستادن عبدالرحمان ابن‌اوی را معلوم وی داشت و دستور داد به جای خویش بماند و با همراهان خویش با طاهر مقابله کند و اگر محتاج به نیرو و مرد بود به عبدالرحمان بنویسد که او را نیرو دهد و کمک دهد.

گوید: وقتی خبر به طاهر رسید سوی عبدالرحمان و یاران وی روان شد و چون نزدیک یحیی رسید یحیی به یاران خویش گفت: «طاهر نزدیک ما رسید و چندان که می‌دانید از پیادگان و سواران خراسان به همراه دارد، وی همان حریف دیروز شماست و بیم دارم اگر با این گروه باقیمانندگان که بمانند باوی مقابل شویم چنان ما را بشکنند که مایه سستی مردم می‌شود که پشت سرما هستند و عبدالرحمان این را بهانه کند و مرا به نزد امیرمؤمنان به تنگ و سستی و ناتوانی متسوب دارد. اگر از او کمک خواهیم و در انتظار کمک وی بمانیم بیم دارم که امساک کند و نخواهد

که مردان خویش را به معرض کشته شدن آورد، سوی شهر همدان می‌رویم، و نزدیک عبدالرحمان اردو می‌زنیم، تا اگر از او کمک خواستیم کمکی وی نزدیک باشد و اگر نیازمند ما باشد کمکش کنیم، به عرصه‌ی وی باشیم و همراه وی نبرد کنیم» گفتند: «رای درست رای تست.»

گوید: پس یحیی برفت و چون نزدیک همدان رسید یارانش او را رها کردند و بیشتر کسانی که با وی فراهم آمده بودند پراکنده شدند. گوید: طاهر آهنگ همدان کرد و نزدیک آن رسید، عبدالرحمان یاران خویش را بانگ زد و با آرایش برون شد و مقابل طاهر صف بست، نبردی بسیار سخت کردند، دو گروه ثبات کردند و کشته و زخمی از آن جمله بسیار شد.»

گوید: عبدالرحمان هزیمت شد و وارد شهر همدان شد، روزی چند آنجا بماند تا یارانش نیرو گرفتند و زخم‌هایشان بهی یافتند، آنگاه بگفت تا آماده شوند و سوی طاهر حمله بسرد. وقتی طاهر پرچم‌های او را بدید به یاران خویش گفت: «عبدالرحمان می‌خواهد در عرصه‌ی دید شما در آید و چون نزدیک او شدید با شما نبرد کند و اگر هزیمتش کردید سوی شهر شتابد و وارد آن شود و بر خندق شهر با شما نبرد کند و به کمک درها و حصار آن مقاومت کند و اگر هزیمتشان کرد جولانگاه وی وسیعتر شود و وسعت نبردگاه، وی را به نبرد شما و کشتن هزیمت‌یان توانا کند. پس نزدیک خندق ما وارد نگاهمان بمانید، اگر نزدیک ما شد با وی نبرد می‌کنیم و اگر از خندقشان دور شد نزدیک او می‌شویم.»

گوید: پس طاهر به جای خویش بماند، عبدالرحمان پنداشت که بیم، او را از تلاقی و حمله آوردن باز داشته و در نبرد وی پیشدستی کرد. نبردی سخت کردند. طاهر ثبات کرد و بسیار کس از یاران عبدالرحمان را بکشت. عبدالرحمان به یاران خویش می‌گفت: «ای گروه ابنا، ای ابنای شاهان و ای همدمان شمشیر، اینان عجمانند و اهل نبرد و صبوری نیند، پدر و مادرم به فدایتان در مقابل آنها صبوری

کنید»

گوید، عبدالرحمان بریکایک پرچمها می گذشت و می گفت: «صبوری کنید، صبوری ما فقط یکساعت است. اینک آغاز صبوری و ظفر است.»

گوید: وی به دست خویش نبردی سخت کرد و حمله های مردانه برد و در هر حمله از یاران طاهر کسان می گشت، اما کسی از جای نمی رفت.

گوید: عاقبت یکی از یاران طاهر به سرچمدار عبدالرحمان حمله برد و او را بکشت یاران طاهر به سختی با آنها در آویختند که پشت بکردند، شمشیر در آنها نهادند و همچنان می کشتندشان تا بدر شهر همدان رسیدند. طاهر به محاصره آنها برادر شهر بماند، از بالای حصار بر یاران وی سنگ می انداختند. کار محاصره سخت شد و شهر از آنها به زحمت افتادند و از نبرد به تنگ آمدند. طاهر از هر سوی راه آذوقه را بر آنها بست.

گوید: و چون عبدالرحمان چنین دید و دید که یارانش به هلاکت و محنت افتاده اند و بیم داشت که مردم همدان بر او بشورند، کس پیش طاهر فرستاد و از او برای خویش و همراهان خویش امان خواست. طاهر او را امان داد و با وی وفا کرد. عبدالرحمان با کسانی از یاران خویش و یاران یحیی بن علی که با وی امان خواسته بودند، کناره گرفت.

سخن از ذوالیمینین  
نام گرفتن طاهر بن حسین

خبر از سببی که به موجب آن طاهر، ذوالیمینین نام گرفت گذشت. و اینک از کسی که او را بدین نام نامید سخن می رود:

گویند که طاهر وقتی سپاه علی بن عیسی را هزیمت کرد و علی بن عیسی را کشت به فضل بن سهل نوشت: «خدا بقای ترا دراز بدارد و دشمنانت را متکوب

کند، و مخالفت را فدایت کند. اینک که بتو مینویسم پسر علی بن عیسی در کنار منست و انگشترش در انگشت من و خدا را سپاس. پروردگار جهانیان.»

پس فضل برخاست و مامون را به نام امیر مومنان سلام گفت. مامون مردان و سرداران به کمک طاهر بن حسین فرستاد و او را ذوالیمینین و صاحب جبل الدین نام داد و هر کس از همراهان وی را که کمتر از هشتاد بود به هشتاد بالا برد.

در این سال سفیانی، علی بن عبدالله، نواده معاویه در شام قیام کرد - و این به ماه ذی حجه بود - و سلیمان بن ابی جعفر را، از آن پس که در دمشق محاصره کرد، از شام برون کرد، سلیمان از جانب محمد عامل شام بود. محمد مخلوع، حسین بن علی ماهانی را به مقابله وی فرستاد اما به نزد وی نرفت و چون به رقه رسید آنجا بماند.

در این سال، طاهر عاملان محمد را از قزوین و دیگر ولایتهای جبال برون کرد.

سخن از اینکه چرا طاهر  
عاملان محمد را از ولایتهای  
جبال برون کرد؟

علی بن عبدالله گوید: وقتی طاهر سوی عبدالرحمان ابنای می رفت، به همدان، بیم کرد که اگر کثیر بن قاده را که با سپاه فراوان به قزوین بود و از عاملان محمد بود پشت سر نهد، بر او بتازد.

گوید: وقتی طاهر به نزدیک همدان رسید، به یاران خویش دستور داد فرود آیند که فرود آمدند. آنگاه با هزار سوار و هزار پیاده بسر نشست و آهنگ کثیر بن قاده کرد و چون نزدیک وی رسید کثیر بن قاده با یاران خویش گریخت و قزوین را خالی کرد. طاهر سپاهی فراوان آنجا نهاد و یکی از یاران خویش را بر آن گماشت



و دستور داد با هر کس از یاران عبدالرحمان ابنای یا دیگران که خواهد وارد آن شود، نبرد کند.

در این سال عبدالرحمان بن جبلة ابنای در اسدآباد کشته شد.

سخن از کشته شدن

عبدالرحمان بن جبلة ابنای

عبدالرحمان بن صالح گوید: وقتی محمد مخلوع، عبدالرحمان ابنای را به همدان فرستاد، دو پسر حرشی، عبدالله و احمد را با سپاهی بزرگ از مردم بغداد از پسی وی فرستاد و دستورشان داد که در قصر دزدان فرود آیند و شنوا و مطیع عبدالرحمان باشند و اگر به کمک آنها نیاز داشت کمک وی باشند.

گوید: وقتی عبدالرحمان با امان سوی طاهر رفت به طاهر و یاران وی چنان می نمود که وی به صلح است و از پیمانها و قرارهای آنها خوشنود است. آنگاه به وقتی که ایمن بودند خافلگیرشان کرد و ناگهان طاهر و یارانش متوجه شدند که آنها هجوم آورده اند و تیغ در ایشان نهاده اند. پیادگان اصحاب طاهر با شمشیر و سپر و تیر مقاومت آوردند و زانوزدند و به سختی نبرد کردند، پیادگان مهاجمان را دفع می کردند تا وقتی که سواران آماده شدند و وارد نبرد شدند و نبردی بسیار سخت کردند چندان که شمشیرها قطعه قطعه شد و نیزه‌ها در هم شکست.

گوید: عاقبت یاران عبدالرحمان فراری شدند. خود او با کسانی از یارانش پیاده شد و نبرد کرد تا کشته شد، یارانش بدو می گفتند: فرصت فرار داری، فرار کن که این قوم از نبرد وامانده اند و کارزار خسته‌شان کرده است و قوت و حرکت تعاقب ندارند، اما او می گفت: «هرگز باز نمی گردم و امیر مؤمنان چهره مرا هزیمت شده نخواهد دید»

گوید: از یاران عبدالرحمان بسیار کس کشته شد، اردو گاهش به غارت

رفت و کسانی از یاران که جان برده بودند به اردوی عبدالله و احمد پسران حرشی رسیدند که توهم و نومیدی در آنها افتاد و دلهاشان از هراس و بیم اکنده شد و آنها نیز بسی آنکه کسی با آنها مقابله کرده باشد پشت بگردند و فراری شدند تا به بغداد رسیدند.

گوید: آنگاه طاهر بیامد که ولایتها برای وی بی منازع شده بود، شهر به شهر و ولایت به ولایت می گذشت تا به یکی از دهکده های حلوان به نام شلاشان فرود آمد و آنجا خندق زد و اردگاه خویش را استوار کرد و یاران خویش را فراهم آورد

یکی از ابنا بهرئای عبدالرحمان ابنای شعری گفت به این مضمون:

«بدانید که دیدگان فقط

«برای چابکسواری می گرید

«که با تیر و نیزه ننگ را از خویشان به دور کرد

«غبار مرگ از چهره اش نمودار بود

«و مجدوالا را به تصرف آورد و کسب کرد.

«جوانمردی که وقتی پای مروت در کار بود

«اهمیت نمی داد که بیخطر بدان رسد یا با خطر

«مروت را با سر نیزه ها به پا می داشت

«و وقتی مرگ نزدیک می شد

«از آن بیم نمی کرد.»

در این سال عامل مکه و مدینه داود بن عیسی عباسی بود، از جانب محمد بن هارون. و همو بود که در این سال و دو سال پیش از آن، یعنی به سال صد و نمود و سوم و صد و نمود و چهارم سال حج بوده بود.

عامل کوفه عباس بن موسی هادی بود، از جانب محمد. عامل بصره منصور

ابن مهدی بود از جانب محمد. مأمون در خراسان بود و برادرش محمد در بغداد بود. آنگاه سال صد و نود و ششم درآمد.

سخن از حوادثی که  
به سال صد و نود و ششم بود

از جمله حوادث سال آن بود که محمد بن هارون، اسد بن یزید را بداشت و احمد بن مزید و نیز عبدالله بن حمید قحطبی را برای نبرد طاهر به حلوان فرستاد.

سخن از اینکه چرا محمد بن هارون  
اسد بن یزید را بداشت و احمد بن مزید  
و عبدالله قحطبی را به حلوان فرستاد؟

عبدالرحمان بن وثاب گوید: اسد بن مزید می گفته بود که فضل بن ربیع از پس کشته شدن عبدالرحمان کس به طلب وی فرستاده بود.

گوید: به نزد وی رفتم، وقتی به نزد وی در شدم دیدم ش که در صحن خانه خویش نشسته بود، رقعهای به دست داشت که آنرا خوانده بود چشمانش قرمز شده بود و سخت غضبناک بود و می گفت: «چون گریه صحرائی به خواب است، درباره زوال نعمتی نمی اندیشد و در انجام کاری یا تدبیری تأمل نمی کند، ساغرش سرگرمش کرده و جامش مشغولش داشته، به راه سرگرمی خویش می دود و روزگار در هلاکت او می کوشد، عبدالله دست از آستین در آورده و رساترین تیر خویش را به طرف او روان کرد که با وجود دوری مکان، مرگ نافذ و هلاک محتوم به او می رساند. مرکبها را بر پشت اسبان برای وی آماده کرده و بلیه را برای وی به نوك نیزه ها و دم شمشیرها آویخته.» آنگاه انالله گفت و شعر بعیت را به تمثیل خواند به این مضمون:

«پیچیده اندامی سخت سر و دست نخورده  
 «که موی مجعد داشت و چهره زیبا  
 «ودهانی خوش رنگ و خوش مزه  
 «که بوقت لبخند زدنش تاریکی روشن میشد  
 «و پستانهای چون دو گوی  
 «باشکمی لاغر فرو رفته  
 «و چهره ای فروزان  
 «که در آن شب که تمام بن خالد  
 «در مرو الروذ از خشم من افروخته بود  
 «باوی خوش بودم.  
 «باوی بگفتگو بودم، اما  
 «هم بستر ابن خالد، امیه،  
 «درشت اندامی بود دراز قد  
 «که مزاحمت سواران در هر هجوم  
 «او را در هم پیچیده بود  
 «و چهره ای داشت که نیزه ها را میکوفت  
 «شب تا صبحدم،  
 «بی آنکه دم بزند  
 «باترکان خاقان  
 «دست و پنجه نرم میکرد  
 «و صبحدم از طول مزاحمت  
 «بیکرش پلاسیده بود.  
 «اما من در نعیم می چمیدم

«میان من و ابن خالد، امیه،

در روزی مقسوم خدای

«چه فاصله ای بود!»

آنگاه به من نگریست و گفت: «ای ابو الحارث، من و توسوی هدفی روانیم که اگر بدان نرسیم مذموم باشیم و اگر دروصول بدان نکوشیم از پای درآیم، ما فروغ یک ریشه ایم، اگر نبروگیرد نبروگیریم و اگر ضعیف شود به ضعف افتیم، این کس همانند کنیز و امانده دست فروهسته، با زنان مشورت می کند و به موجب خواب تصمیم می گیرد. به مردم تفریحگر و جسور که باویند گوش فرا می دارد آنها وعده ظفرش می دهند و به روزگار آینده امیدوارش می کنند، اما هلاک باستانی بیشتر از سیل به طرف بستر ریگزار، سوی او می دود. به خدا بیم دارم با هلاکت وی هلاک شویم و از محنت وی به محنت افتیم، تو چابک سوار و پسریکه سوار عربی این مرد برای تلافی از تو کمک می جوید و به دو سبب از تو امید می دارد: یکی اطاعت صادقانه و نیکخواهی مفرط تو و دیگر اینکه مبارکفالی و دلیر، به من دستور داده بهانه از تو بردارم و درباره آنچه می خواهی دست ترا باز بگذارم، اما صرفه جویی غایت نیکخواهی است و کلید میمنت و برکت، حواجیح خویش را به انجام بپر و با شتاب سوی دشمن خویش روان شو که امیدوارم خدا شرف این فیروزی را خاص تو کند و به وسیله تو پراکندگی این خلافت و دولت را فراهم آورد.»

گفتم: «من مطیع امیر مؤمنانم که خدایش عزیز بدارد و مطیع تو هستم و به هر چه مایه سستی و زبونی دشمن او و دشمن تو شود، دل بسته ام اما مرد جنگاور، فریبکاری نمی کند و کار خویش را با قصور و خلل آغاز نمی کند، جنگاور در گروه سپاه است و سپاه در گرو مال. امیر مؤمنان که خدایش عزیز بدارد دست همه سپاهیان را که در اردوگاه حضور یافته اند پر کرده و مقرریهای پیاپی داده باصله ها و منافع بسیار، اگر یاران خویش را بهرم و دلهاشان سوی برادرانشان که به جامانده اند نگران باشد در

تلافی کسانی که پیش روی منتد از آنها سودی نمی‌برم که اهل صلح را بر اهل جنگ برتری داده و منزلت مردم سخت‌کوش را به اهل دعوت داده. آنچه می‌خواهم اینست که یاران مرا مقررری یکساله دهند و مقررری یکساله را همراهشان بفرستند. کسانی از آن جمله را که کوشا و پرتلاشند و مقررری خاص ندارند، مقررری خاص دهند و اینکه بیماران وضعیفانسان را تبدیل کنم و هزار کس از همراهان خویش را بر اسب نشانم، و درباره شهرها و ولایتها که می‌گشایم از من حساب نخواهند.»

گفت: «زیاده روی کردی می‌باید با امیر مؤمنان گفتگو کرد.»

گوید: آنگاه بر نشست من نیز بر نشستم، او پیش از من به نزد محمد وارد شد، به من اجازه داد که وارد شدم. میان من و او بیش از دو کلمه نرفته بود که خشم آورد و بگفت تا مرا ابداشتند. یکی از خواص محمد گوید: اسد به محمد گفت: «دو پسر عبدالله مأمون را به من بده که به دستم اسیر باشند، اگر به اطاعت من آمد و تسلیم من شد که بهتر و گرنه درباره آنها به حکم خویش عمل کنم و رای خویش را درباره آنها اجرا کنم.»

محمد گفت: «تو يك بدوی دیوانه‌ای. می‌خواهم عنان عرب و عجم را به تو دهم و خراج ولایت‌های جبال را با خراسان طعمه تو کنم و منزلت تو را از همگانان که همه فرزند سرداران و شاهانند برتر برم. اما تو به من می‌گویی فرزندم را بکشم و خون کسان خاندان خویش را بریزم، این بیخردی و آشفته خیالی است.»

راوی گوید: دو پسر از آن عبدالله مأمون به بغداد بودند که با مادرشان ام‌عبسی دختر موسی هادی می‌زیستند و در قصر مأمون به بغداد جای داشتند و وقتی که مأمون بر بغداد تسلط یافت همراه وی و مادرشان به خراسان رفتند و همچنان آنجا بودند تا وقتی که به بغداد آمدند. اینان بزرگتر پسران وی بودند.

زیاد بن علی گوید: وقتی محمد بر اسد بن یزید خشم آورد و دستور داد که

او را بدارند، گفت: «آیا درخاندان این، کسی هست که جای وی را بگیرد که من خوش ندارم آنها را که سابقه اطاعت و نیکخواهی دارند تباه کنم.»

گفتند: «آری، احمد بن مزید از آنهاست که روش نیک دارد و در کار اطاعت، نیت درست، دلیر و جنگاور است و در رهبری سپاه و کار جنگ بصیر.»

گوید: پس محمد پیک سوی او فرستاد و دستور داد که پیش وی آید. بکر بن احمد گوید: احمد سوی دهکده‌ای به نام اسحاقیه رفت، تنی چند از خاندان و غلامان و اطرافیانش با او بودند، وقتی از نهر اربان گذشت در دل شب صدای پیک را شنید گفت: «این شگفت آور است، پیک در این وقت و در اینجا، این کاری شگفتی زاست.»

گوید: چیزی نگذشت که پیک ایستاد و ملاح را ندا داد که: «حمد بن مزید با تو است؟»

گفت: «آری». پس پیک فرود آمد و نامه محمد را بدو داد که بخواند و گفت: «من به ملک خویش رسیده‌ام و از آن یک میل فاصله دارم، بگذار بدانجا روم و آنچه را می‌خواهم درباره آن بگویم و صبحگاه باتو بیایم.»

گفت: «نه، امیر مؤمنان به من دستور داده مهلت ندهم و وانگذارم، و در هر ساعت شب یا روز که به تو رسیدم راهیت کنم.»

گوید: احمد باوی برفت تا به کوفه رسید و یک روز آنجا بماند و خویشتن را بیاراست و لوازم سفر گرفت، آنگاه سوی محمد رفت.

از احمد آورده‌اند که گوید: وقتی وارد بغداد شدم از فضل بن ربیع آغاز کردم. با خویش گفتم وی را سلام گویم و از منزلت و حضور وی به نزد محمد کمک گیرم، وقتی به من اجازه داد به نزد وی وارد شدم، عبدالله بن حمید بن قحطبه به نزد وی بود که می‌خواست وی را سوی طاهر بفرستد و او در طلب مال و مردان بسیار، زیاده‌روی می‌کرد. چون مرا دید خوش آمد گفت و دست مرا گرفت و بالا

برد تا به صدر مجلس با خویشتن جای داد، آنگاه روی به عبدالله کرد و باوی از در شوخی و مزاح درآمد، بر روی وی لبخند زد و شعری خواند به این مضمون:

«وقتی ریسمان شما کهنه شد

«ما بجز شما از خاندان شیبان

«پدر و مادری یافتیم،

«کسانی که وقتی ریگها را بشمارند

«شمار آنها بیشتر است.

«و نسبشان به ما، از شما نزدیکتر.»

عبدالله گفت: «آنها چنینند و با آنها خلل را توان بست و دشمن را شکست و آسیب مردم عصیانگر را از اهل اطاعت دفع کرد.»

گوید: آنگاه فضل روی به من کرد و گفت: «امیرمؤمنان از تو سخن آورد و من ترا به حسن طاعت و کمال نیکخواهی و سخنگیری با عصیانگران و رای درست ستودم می خواهد ترا بر آورد و بلند آوازه کند و به منزلتی برد که هیچیک از مردم خاندان تو نرسیده باشد.»

گوید: آنگاه به خادم خویش نگریست و گفت: «سراج، اسبان مرا بگو.» طولی نکشید که اسبان را زین کردند که روان شد، من نیز باوی روان شدم تا به نزد محمد درآمدیم که در صحن خانه خویش بود و عبایی سبزه تن داشت. به من دستور داد پیش روم چندان که نزدیک بود به او بچسبم. آنگاه گفت: «آشفته خیالی و تعرض برادرزاده ات با من بسیار شد و مخالفت وی به درازا کشید چندان که مرا از او دور کرد و دلم از او بدگمان شد. بد رفتاری و تخلف از اطاعت را به جایی رسانید که درباره تأدیب و بد داشتن وی چنان کردم که نمی خواستم کرد. ترا به نزد من به نیکی ستوده اند و به شایستگی منسوب داشته اند. دوست دارم قدر ترا یفزایم و منزلت را بالا برم و بر مردم خاندانت تقدم دهم، پیکار این گروه سرکش پیمان



شکن را به تو سپارم و در کار نبرد و مقابله آنها به معرض پاداش و ثوابت آرم. بین چگونگی خواهی بود، نیت خویش را پاک کن و با امیر مؤمنان در کار پروردن خویشتن کمک کن و او را در مورد دشمنش خرسند کن تا خرسندی و حرمت تو فزون شود.»

گفتم: «جان خویش را در اطاعت امیر مؤمنان بذل می کنم و در پیکار دشمن وی چنان می کنم که از من انتظار دارد و از لیاقت و کفایت من امیدمی دارد. انشاء الله.»

گفت: «ای فضل!»

فضل گفت: «ای امیر مؤمنان آماده فرمانم.»

گفت: «دفترهای یاران اسد را بدو بدیده و همه کسانی را که از مردم جزیره و بدویان در اردوگاه حضور دارند بدو پیوسته کن.» آنگاه گفت: «در کار خویش شتاب کن و زودتر سوی طاهر روان شو.»

گویی: برون شدم و کسان را برگزیدم و دفترها را دیدم، شمار کسانی که نامشان را جدا کردم به بیست هزار رسید که با آنها سوی حلوان روان شدم.

گویند: احمد بن مزید، وقتی می خواست حرکت کند به نزد محمد درآمد و گفت: «خدای امیر مؤمنان را گرامی بدارد، مرادستور گوی.»

گفت: «ترا به چند چیز سفارش می کنم: از سرکشی بپرهیز که مانع فیروزی است. هیچکس را بی استخاره تقدم مده. پیش از اتمام حجت شمشیر مکش. کاری را که به ملابت توانی کرد درباره آن خشنونت و تندمی مکن. با سپاهبانی که همراه تو اند رفتار نکو داشته باش. هر روز مرا از اخبار خویش مطلع بدار. در طلب تقرب من جان خویش را به خطر میفکن. خویشتن را به چیزی که از مراجعه به من درباره آن بیم داری میالای. برای عبدالله برادری باش صمیمی و یاری نیک. بساوی به نیکی همدمی و مصاحبت و آمیزش کن. اگر از تو یاری خواست از وی باز-